

خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران



مرتضی زر بخت
در گفتگو با حمید احمدی

۲۵۸

دست می آمد. در صورتی که هر زمان احیاناً یکی از آنها به حزب توده نزدیک می شد (مثلاً، دولت ائتلافی قوام یا مراحل آخر عمر دولت دکتر مصدق یا دوران بلافاصله قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷) حاصلی بجز تشتت و توطئه گیری و نهایتاً شکست نداشت. به عبارت دیگر، صرف نظر از وابستگی حزب توده به شوروی، بنیان نظری و هدفهای در پرده و آشکار این جناح ها چنان تضادی داشت که اتحاد آنها (مگر برای هدفهای تاکتیکی و خیلی کوتاه مدت) اساساً میسر و سودمند نمی برد.

پرتال جامع علوم انسانی

۹

حال، با عنایت به آنچه گفته شد، احتمالاً می توان به شکلی آگاهانه تر به کتاب مورد بحث و برخی از بازیگران آن دوران پرداخت و هدفها و انگیزه های آنان را روشن کرد.

گفتیم که پس از شهریور ۶۰ و برقراری نوعی آزادی (یا، به تعبیر جماعتی، بروز هرج و مرج فکری و اجتماعی)، همه و بخصوص جوانان به اندیشه مشارکت و بهبود وضع افتادند. ارتش هم از این وضع مستثنا نبود. در آن شرایط، که «افکار چپ» در غالب مناطق دنیا و از جمله در ایران دست بالا را داشت، طبیعی بود که شماری از افسران و درجه داران جوان ارتش نیز به دنبال آن «سراب» بیفتند، همچنانکه شماری دیگر از آنها - که به دلایل گوناگون ملی و مذهبی و

تاریخی و خانوادگی به روسیه شوروی نظر خوش نداشتند و به مطامع ناگزیر آن به عنوان یک قدرت بزرگ بدگمان بودند - پیرو راههای دیگر شوند. من اطلاع نداشتم و برایم بسیار جالب نظر بود که در همین کتاب مورد بحث خواندم که طرفداران خلیل ملکی و نیروی سوم نیز در ارتش دست به تشکیل «گارد نهضت ملی» زده بودند (ص ۵). از این لحاظ برایم جالب نظر بود که نشان می‌دهد فکر «سوسیالیسم منهای مسکو» چه دامنه بالقوه‌ای در جامعه داشته است. یعنی، ضمن آنکه جماعتی انبوه - و شاید هم اکثریت قاطع - جامعه به سوسیالیسم دل بسته بودند، که گفتیم در آن روزگار ارزش اجتماعی و سیاسی غالب بود؛ همچنانکه در این روزگار، شاید متأسفانه، نئولیبرالیسم ارزش سیاسی و اقتصادی غالب شده است، شمار زیادی از مردم، در میان تمام قشرها و گروهها و طبقات، خواهان نوعی «سوسیالیسم ملی» بودند. در واقع، اگر دوران نهضت ملی و آزادی‌های آن ادامه می‌یافت، بسا که در ایران نیز، نظیر بسیاری از جوامع دیگر، دعوی اصلی زحمتکشان ایران بین سوسیالیست‌ها در می‌گرفت؛ جماعتی طرفدار مسکو و جماعتی مستقل از مسکو. دوگانگی و انشعاب در اذهان و افکار ریشه دوانید و شکل گرفت، که تا به امروز هم به صور مختلف ادامه دارد، اما، ایضاً متأسفانه، فرصت نیافت به صورت کامل در عرصه مبارزات و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی متجلی شود و در همین عرصه راه تکامل بیوید. یکی از زیانهای اصلی دیکتاتوری شاید همین بود که راه را بر تکامل طبیعی اندیشه‌ها و عمل اجتماعی بست و جامعه را به راهی برد که به انفجار منجر شد.

در این میان، اما، چطور می‌توان جوانان پاک و مبارزی را که به نیت خیر پا در مهلکه فعالیتهای اجتماعی گذاشتند - اعم از چپ و چپ مستقل و ملی و ارتجاعی و محافظه‌کار - گناهکار شمرد؟ خلیل ملکی و شماری دیگر از رهبران سیاسی آن روزگار احتمالاً با عنایت به همین نکته ظریف بود که همیشه بین اعضای حزب توده و رهبری آن تمایز می‌گذاشتند. اعضای حزب را عمدتاً افرادی صادق و نیک نیت می‌شمردند که به سبب رهبری ناصواب به راه نادرست و حتی خیانت‌آمیز افتاده‌اند و، از همین رو، نه تنها نباید آنها و هسگنان آنها را در گروههای دیگر مطرود شمرد بلکه باید تلاش کرد تا چشم و گوششان باز شود و از توانایی ذهنی و جسمی آنها در راه ساختن ایرانی آباد و آزاد استفاده کرد.

آنچه در «فصل یکم: خاطرات و دیدگاه‌ها درباره سازمان افسران حزب توده ایران» آمده است، خود غالباً گواه صادق صداقت و شجاعت و ایران دوستی این افسران است. این فصل خواندنی، که صفحات ۱۱ تا ۲۴۲ کتاب مورد بحث را به خود اختصاص داده است، شامل «خاطرات و دیدگاه‌های» یازده تن است، که از علی‌اصغر احسانی شروع می‌شود و پس از نوشته‌های فریدون نورآذر، جواد ارتشیسار، مرتضی زربخت، خسرو پوریا، منصور عدل،

سید نصرالله نصیری، مختار بانی سعید، و غلامعباس فروتن، به «خاطرات یک شاعر عینی» نوشته خانم پوری سلطانی در رثای همسرش مرتضی کیوان، و «از بازجویی تا تیرباران» نوشته ابراهیم یونسی می‌رسد.

خانم سلطانی، کارشناس مبرز کتاب و کتابداری امروز که در چند دهه گذشته خدمات ارزنده بی‌حسابی در رشته خود انجام داده‌اند، اصل مقاله خود را قبلاً تحت عنوان «مردی که شب به سلام آفتاب رفت» نوشته بودند (مجله دنیا، دوره چهارم، سال اول، شماره سوم) و در این کتاب فقط بخشی از آن چاپ شده است؛ زیبا و سوزناک و کوبنده. او و مرحوم کیوان که در ۲۷ خرداد ۱۳۳۳ عروسی کرده بودند در سوم شهریور همان سال به چنگ مأموران فرمانداری نظامی می‌افتند. چون از نزدیک به خانم سلطانی ارادت و احترام دارم و وفاداری و سجایای اخلاقی ایشان را قدر می‌نهم، برایم دشوار است که آنچه را دلم می‌خواهد در باب مقاله ایشان بنویسم؛ مبادا حمل به گزافه‌گویی یا خودشیرینی شود. همین قدر می‌گویم که سرگذشت ایشان در سالهای بعد از آن ماجرای شوم به خوبی نشان می‌دهد که اگر آن جوانان و امثال آنها نیز زنده مانده بودند بسا که هر یک در رشته‌های خود منشاء خدمات ارزنده می‌شدند. راه مقابله با جوانان یک مملکت به زندان افکندن و کشتار نیست. کوتاهی‌های دولت و جامعه را نباید با کشتار پاسخ داد.

بگذریم. فقط در تایید عرایض خود به نمونه‌ای دیگر، یعنی «از بازجویی تا تیرباران» نوشته ابراهیم یونسی، مترجم نامدار سالهای بعد و نخستین استاندار کردستان در دوره بلافاصله بعد از انقلاب ۱۳۵۷، اشاره می‌کنم. متنی زیبا، دلنشین، و تکان دهنده. یونسی که در دوره‌ای که زندانی بود به ترجمه آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز دست زد که در سال ۱۳۳۹ یا ۴۰ از سوی «انتشارات نیل» آن روزگار (میدان مخبرالدوله) منتشر شد^{**}، و بعدها هم زمان‌های دیگری ترجمه کرد، در این «شبه خاطرات» خود - که ظاهراً قرار است متن کامل و مفصل آن هم منتشر شود - چنان

** از این بابت خاطره‌ای شخصی نیز دارم. در آن سالها که تازه از ولایت برای ادامه تحصیل در دانشکده حقوق به پایتخت آمده بودم (که در آن زمان تنها دانشکده حقوق مسکوت بود. در دانشگاه تهران) و در انتشارات نیل کار می‌کردم. در کنار دست دکتر سیروس پرهام که کار ویرایش ترجمه و سرپرستی چاپ آرزوهای بزرگ را بر عهده داشت، به نمونه‌خوانی صفحات حروفچینی شده آن مشغول شدم، که اولین کار انتشاراتی و مطبوعاتی در تهران بود. آرزوهای بزرگ چنان زیبا و جذاب و پرهیجان است که هرگز فراموش نخواهم کرد؛ گمان می‌کنم هر کس دیگری هم که آن را بخواند، بخصوص اگر جوان و غریب باشد، همین احساس را پیدا خواهد کرد. یادباد آن روزگاران، یاد باد!

ظریف و دلنشین سخن می‌گوید که لاجرم بر دل می‌نشیند. شگفت است، اما شاید تحت تأثیر رمان‌هایی که در سالهای «بازیافته» عمر خود خوانده و ترجمه کرده است، در این «خاطرات زندان» از هیچ یک از «لوازم» رمان کوتاهی نمی‌کند؛ حتی در قالب یادآوری خاطره عشقی دور در ولایتی دور افتاده، «رمانس» هم دارد. باید آن را خواند، و بویژه بخشهایی را که به صلابت و وقار و شجاعت برخی از آن افسران زندانی مربوط می‌شود، چه در بازجویی‌ها و چه وقتی استوار به پای جوخه اعدام می‌روند. آن صلابت و شجاعت حاصل اعتقاد راستین بود. و چرا باید جوانانی را که به خاطر اعتقاد خود شجاعانه به استقبال مرگ می‌روند به جوخه اعدام سپرد؟ آیا بهتر نبود نیست که از این گونه پایمردی‌ها و شجاعت‌ها در راه ساختن و آباد کردن وطن سود برد؟

وارد جزئیات نمی‌شوم. درست است، آنها سوگند وفاداری خورده بودند، طبق مقررات اجازه فعالیت سیاسی نداشتند، و از آن بالاتر، روشن است که اگر موفق می‌شدند کار وطن سیاه‌تر می‌شد. ولی آیا همه کسانی که سوگند خورده بودند، در کار خود، اعم از نظامی و غیرنظامی، در سازمانهای دولتی و در مجلس شورای ملی و غیره، به سوگند خود وفادار مانده و گرد انحراف و فساد و وطن‌فروشی نگشته بودند؟ گمان نمی‌کنم. مسئله این بود که «وفاداری» در معنایی خاص و فقط به یک فرد تعبیر می‌شد. خارج از آن، وظیفه‌ای را که دولت در کمک و فراهم کردن زمینه‌های درست ارشاد و زدودن فقر و محرومیت و از بین بردن فاصله‌های عظیم ثروت در آمد بر عهده دارد عمدتاً به فراموشی می‌سپردند. در واقع، برای جوانان پراحساس و هیجان‌راهی باقی نمی‌گذاشتند جز آنکه به فکر مقابله قهرآمیز بیفتند.

این تلاشی که به عمل می‌آمد تا تحت فشار از افراد «اعتراف» بگیرند چه معنی داشت. اساساً این گونه «اعترافات» از لحاظ اخلاقی و حقوقی چه ارزشی دارد؟* در این راستا، به اتهام «جاسوسی» در ادعای‌های مربوط به افسران و درجه‌داران مورد بحث و حتی سران خود حزب توده نیز احتمالاً باید از زاویه‌ای دیگر نگریست تا مبانی حقوقی و استدلالی بحث اثبات‌پذیر شود. جاسوسی، در معنای متعارف، البته جمع‌آوری اطلاعات محرمانه و رد کردن این اطلاعات

* چون در این باره در گذشته مطالبی نوشته‌ام (از جمله در نگاه نو، در هر دو دوره) در اینجا دیگر تفصیل نمی‌دهم. همین اندازه باید تاکید کرد که این گونه «اعترافات»، که تحت شرایط آشنا در بازجویی‌ها «گرفته» می‌شود، فاقد هرگونه ارزش حقوقی و اخلاقی و اجتماعی است، و تمام کسانی که به حقوق انسانی اعتقاد دارند قاعدتاً هیچ‌گاه نباید به آنها استناد کنند، حتی اگر مربوط به افرادی نظیر دکتر کیانوری و امثال او باشند. نک: بخش کتاب سال، نگاه نو، زمستان ۱۳۷۹، در مقاله مربوط به معرفی کتاب کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق، تالیف مرحوم عبدالله برهان، نشر علم، که به عنوان کتاب سال انتخاب کرده بودم.

به بیگانگان است. در عین حال، انگیزه این کار را معمولاً انتفاع شخصی می‌شمارند. فردی به معنای کامل کلمه جاسوس است که به ازای مبادله اطلاعات محرمانه از مزایایی مادی بهره‌مند شود. یعنی به خاطر بهتر کردن یا مجلل تر کردن زندگی خود پول بگیرد. بتواند خانه و اتومبیل و اشیاء لوکس مطلوب خود را بخرد، به سفرهای تفریحی پرهزینه برود، قمار و عیاشی کند، و امثال اینها. حال اگر شخصی، به سبب مبانی اعتقادی خود، به کسب و رد کردن اطلاعات محرمانه دست بزند، اما نه تنها پولی نگیرد بلکه آزادی و رفاه و حسن شهرت و حتی جان خود را نیز به مخاطره افکند، آیا کار او را می‌توان جاسوسی به معنای کلمه نامید؟ در این صورت، هر چند نتیجه و حاصل کار او احتمالاً با آنکه به ازای خیانت خود پول می‌گیرد یکی است، آیا می‌توان هر دو را همتراز قلمداد کرد؟

توده‌ای‌ها آرمان کمونیسم و نظام شوروی را به مثابه وسیله بهبود وضع زندگی زحمتکشان جهان پذیرفته بودند، و به «انترناسیونالیسم»، در معنایی خاص از آن، دل بسته بودند. اعضای حزب، به احتمال قوی، به هیچ رو نیت فدا کردن منافع ملی را نداشتند. البته، رهبران حزب مسلم است که انتخابی آگاهانه کرده و «انترناسیونالیسم» خود را نسبت به ناسیونالیسم و منافع ملی برتر می‌شمردند. در این امر تردیدی نیست. لکن، این «انتخاب» آنها عمدتاً به نیت انتفاع شخصی نبود. برعکس، فکر می‌کردند که به این ترتیب به منافع ملت و زحمتکشان ایران خدمت می‌کنند. حتی احتمالاً تصویری از «ایشان و فداکاری» خویش داشتند. در این معنا، هر چند خیانت آنها مسلم است، «جاسوسی» آنها، در مفهومی که تعریف کردیم، احتمالاً قطعی نیست. به یاد مثالی از کشورهای «راقیه» افتادم. تا جایی که به یاد دارم، این نوع واکنش بخصوص در جریان جنگ ویتنام باب شد. جوانانی که به آن جنگ اعتقاد نداشتند، به دلیل همان مبانی اعتقادی خود، از رفتن به سربازی و انجام دادن خدمت وظیفه امتناع کردند. آنها به «معترضان وجدانی» موسوم شدند و بسیاری از دادگاهها و قاضی‌ها رأی به مجرم بودن آنها ندادند. دامنه این گونه واکنش اخیراً حتی به اسرائیل نیز کشیده شده است و پاره‌ای از جوانان که بحق اعتقادی به گشتار فلسطینی‌ها و آواره کردن آنها ندارند، یا اساساً به خدمت سربازی نمی‌روند یا اگر در جریان گذراندن خدمت وظیفه باشند، از رفتن به جبهه فلسطین سر باز می‌زنند؛ همچنین است وضع شماری از خلبانان اسرائیلی که با بمباران مناطق فلسطینی مخالفند. منظورم اشاره به قصد و نیت یا سبب کارها و اقدامات است. در اصول حقوقی ایران نیز قصد و نیت یا سبب از ارکان اساسی کارها و معاملات منظور شده است.

به هر حال، در روزگار مورد بحث، در ارتباط با نظامیان توده‌ای، بعضی اقدامات نیز صورت می‌گرفت. مثلاً، شنیده‌ام که حقوق نظامیان محکوم در ایامی که در زندان بودند به خانواده‌های



خرداد ۱۳۸۲ - ۲۵ نفر از بقایای سازمان نظامی حزب توده ایران در عیادت از مرتضی زربخت

از راست به چپ:

ردیف جلو (نشسته) ستوان یکم شهربانی روح‌الله مقیمی، ستوان یکم خلبان یوسف جودی، ستوان دوم خلبان منوچهر علیزاده، ستوان یکم خلبان محمدعلی نصراللهی، دانشجوی کوپل افسران احمد رهنما، ستوان یکم خلبان خسرو پوریا، دانشجوی خلبان اسدالله ظفر عزیزی

ردیف دوم: سرگرد اردشیر واثق، سروان اسماعیل فیاضی، سروان مهندس مختار بانی سعید، ستوان یکم خلبان مرتضی زربخت، سروان خلبان کاظم مینوتزاد، سروان حسین رزمپور، ستوان یکم ابراهیم یونسی بانه‌ای، ستوان یکم عبدالله مهاجرانی

ردیف آخر: ستوان یکم محمدحسین مدرسی تهرانی، دانشجوی مهندسی هوشنگ محسنی فرد، ستوان یکم غلام جنبت سرای نمین، ستوان دوم حمید ذوالریاسین، دانشجوی فنی غلامرضا شیخ زین‌الدین، سروان محمد پولاددژ دانشجوی هوایی محمد رضازاده، ستوان یکم مهندس نعمت‌الله زمانی، سرگرد مهدی همایونی، دانشجوی خلبانی مرتضی زاهدی.

آنها پرداخت می‌شد یا، پس از آزادی، در اشتغال آنها به کارهای غیرحساس مانع تراشی نمی‌شد؛ حتی کوشش می‌شد که موجبات اشتغال آنها در این گونه کارها فراهم شود. این قبیل اقدامات حمایتی و هدایتی البته مثبت محسوب می‌شود. اما نکته در این است که آن رژیم فضا را چنان علیه خود برانگیخته بود که کسی به این کارهای مثبت ارزش نمی‌نهاد. وقتی مقبولیت عمومی، یا مشروعیت، رژیمی متزلزل شود یا بکلی از میان برود، بدیهی است که همه چیزها علیه آن تعبیر می‌شود. بی‌جهت نبود که جماعتی حتی کارهای مثبتی را هم که مثلاً در مورد ملی کردن جنگلها یا فعالیتهای عمرانی و صنعتی صورت می‌گرفت تخطئه می‌کردند و در پشت همه آنها دست خارجی و افراد و مقامات سودجو را می‌دیدند. آدمی به انصاف و روشن بینی خلیل ملکی کم بود که بین امور قائل به تجزیه باشد و دوراندیشانه بکوشد در جنبه احساسات و واکنش‌های قاطع و مطلق‌گرا و عاطفی محبوس نماند (نگاه کنید به بخشهای قبلی مقاله).

۱۰

قیام افسران خراسان، که مقدمات آن از یکی دو سال قبل از وقوع آن در سال ۱۳۲۴ در ذهن نظامیان شکل گرفته بود، در واقع مقدمه یا نقطه محرکی بود برای دامنه گرفتن اقدامات سازمان افسران حزب توده.*

۲۶۴

در این قیام، بخصوص به چند موضوع قابل تأمل و بحث می‌توان اشاره کرد. اول آنکه، به ترتیبی که در صفحات قبل بیان شد، محرک اصلی افسران قیام کننده احتمالاً فضا و شرایط حاکم بر جامعه ایران بود. در آن فضا، افسران نیز نظیر دیگر گروههای اجتماعی خواهان پیشرفت و ترقی بودند (و عمدتاً راه چاره را در تحقق هدفهای سوسیالیستی می‌پنداشتند) اما، در عین حال، فاقد هدفها و برنامه‌های دقیق و سنجیده بودند. همان طور که یکی از بازیگران ماجرا می‌نویسد: «در آن زمان، افسرهای جوان غالباً بی‌هدف و سردرگم بودند و جلو هر کدامشان هدف مناسب و قابل لمسی می‌گذاشتند می‌پذیرفتند.»**

دوم، نظریه یا استراتژی «پایگاه انقلابی» است که سرگرد علی اکبر اسکندانی به آن رسیده بود.

* برای آگاهی از تفصیل ماجرا، از جمله، نک:

— محمدحسین خسروپناه، سازمان افسران حزب توده ایران: ۱۳۲۳ — ۱۳۳۳. نشر و پژوهش شیرازه، تهران ۱۳۷۷.

— ابوالحسن تفرشیان، قیام افسران خراسان، انتشارات اطنس، تهران ۱۳۶۷.

** سازمان افسران حزب توده ایران، پیش گفته، ص ۳۲. نقل از قیام افسران خراسان.

وی و طرفدارانش معتقد بودند که «رهبری جنبش چپ در ایران باید در دست کسانی باشد که مسلح هستند، و افسران ارتش در این مورد مقدم‌اند»^{**}. و برای تحقق این امر، معتقد به ایجاد یک «پایگاه انقلابی» بودند. به این معنا که از طریق قیام تعدادی از نظامیان، «پایگاهی» در منطقه‌ای مناسب تصرف گردد و از آنجا بذر شورش و نهایتاً تصرف حکومت به سایر واحدهای نظامی و مردمی ترقیخواه افشانده شود. شباهت این استراتژی با آنچه طرفداران قیام مسلحانه و محاصره شهرها از طریق روستاها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در پیش گرفتند، جالب نظر است. در این معنا، راهبرد «پایگاه انقلابی» افسران شورشی خراسان، الگویی بود که بعدها در کوبا و مناطق دیگر و از جمله در قیام سیاهکل در شمال ایران تکرار شد.

اما نکته‌ای که در این میان در تایید عرایض قبلی من جالب نظر می‌نماید، چگونگی برداشت سرگرد اسکندانی از رابطه با شوروی است. او که اندکی بعد از قیام خراسان جانش را فدای اعتقادات صادقانه و، در عین حال، شاید ساده‌اندیشانه خود کرد، چنین می‌گفت: «درست است که ما کمونیست هستیم ولی هیچ وقت نباید فراموش کنیم که ایرانی هستیم. درست است که دوستان شوروی ما کمونیست و رفقای ما هستند ولی آنها ایرانی نیستند. آنها هم به رفقای که استقلال فکری داشته باشند بیشتر احترام خواهند گذاشت تا کسانی که خودشان را در بست در اختیارشان گذاشته [و] اخذ تصمیم را به عهده آنها و می‌گذارند.»^{**} البته در عمل معلوم شد که «رفقای شوروی» چنین نظری ندارند و بلکه دقیقاً انتظاری مخالف از «رفقا» دارند؛ یعنی سرسپردگی و اطاعت بی‌چون و چرا در مسیر آزاد کردن «خلق‌های زحمتکش سراسر دنیا» که البته باید به رهبری «برادر بزرگ» تحقق می‌پذیرفت. ولی، صرف نظر از این ساده‌اندیشی که در آن زمان و تا سالیان دراز بعد دامنگیر بسیاری از مبارزان و ترقی‌خواهان بود - و احتمالاً هنوز هم هست! - این که اسکندانی ایران را محور اقدامات و برنامه‌های خود می‌دانست، نشان از وطن‌پرستی و گرایشهای فکری مستقل او و همقطارانش دارد که بدیهی است با «خیانت» یا «جاسوسی» سازگار نیست.

مقوله سوم، به وضع حزب توده و موضعگیری‌های آن مربوط می‌شود. احتمالاً درست است که «رهبری حزب توده اینک خود را درگیر مشکلات بسیاری می‌یافت که در پدید آمدنش نقشی نداشت ولی به پایش گذاشته می‌شد.»^{**} رهبری حزب توده، بعد از ماجرای قیام افسران خراسان، در ماجراهای فرقه دمکرات آذربایجان و شورش کردستان و نیز تیراندازی به شاه در

** همان، ص ۳۵.

* همان، ص ۳۴.

*** همان، ص ۳۵.

بهمن ۱۳۳۷ نیز در همین تنگنا گرفتار شد. به گونه‌ای که بهنگام تحلیل کتاب بعدی، پنج گلوله برای شاه، با تفصیل بیشتری خواهیم دید، هر چند ممکن است عناصری از حزب توده یا رهبری آن از این جریانها واقف بودند یا حتی در آنها نقش داشتند، بعید است که کل رهبری حزب توده در مجموع این حوادث درگیری دشت و متوجه پیامدهای منفی آنها نبود. در واقع، شاید بتوان گفت که برنامه انحلال حزب توده از مدتها قبل تدارک دیده شده بود و هر یک از این ماجراها «بهانه‌ای» می‌شد برای اجرای آن برنامه.

نکته‌ای دیگر، ساده‌اندیشی بخش اعظم مبارزان چپ نسبت به دولت شوروی و ماهیت سیاستهای آن بود. از این جماعت، عمدتاً فقط خلیل ملکی و دوستان و همراهان او بودند که تا حدودی از ساده‌لوحی اولیه خود دست کشیدند (گرچه، به شکلی که دیدیم، حتی خود ملکی هم تا به آخر به «اصلاح» نظام شوروی چشم امید داشت). دیگران، تا سالها بعد و شاید تا به امروز، توجه نداشتند که دولت شوروی به عنوان یک قدرت بزرگ و پیروزمند در جنگ، قدرتی که ادعای سروری بر جهان داشت، در تقابل با قدرتهای دیگر، و نیز به سبب مشکلات داخلی خود، ناچار از چه سازشها و پذیرش چه محدودیتهایی است. بدیهی است به خاطر همین محدودیتهای شوروی نمی‌توانست، هر چند به زبان نمی‌آورد، با تمام نیرو، یا حتی با بخشی با معنا از نیروی خود، از «شورشیان آرمانخواه» مملکت عقب مانده و نسبتاً کوچکی چون ایران عملاً حمایت کند. همین که در ماجراهای خراسان و آذربایجان و کردستان و نیز در حوادث بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ایران تعدادی از فراریان را در خود پناه داد، شاهکار بود. در واقع، اگر آزاد بود و برنامه‌ها و پیوندهای ایدئولوژیکی و حیثیتی او را مجبور نمی‌کرد، بسا که اساساً ترجیح می‌داد خود را از این ماجراها بکلی کنار بکشد و به فکر تحقق بخشیدن به «بزرگ برنامه‌ها»ی خود باشد و روابط متزلزلش را با قدرتهای غربی بیش از آن به مخاطره نیفکند - سیاستی که امروز دولت روسیه دقیقاً از آن پیروی می‌کند و اکنون که از چنگ قید و بندهای ایدئولوژیکی رسته است، عیناً همان اقداماتی را انجام می‌دهد که تصور می‌کند به سود او و متناسب با منافع ملی روسیه است. حال اگر جماعتی هنوز فکر می‌کنند که از روسیه - یا چین - می‌توانند علیه غرب استفاده کنند و این دولتها به خاطر ایران یا عراق یا سوریه یا امثال آنها از منافع بازرگانی و سیاسی و استراتژیکی خود با جهان غرب دست خواهند شست، مربوط به خود آنهاست! مسلماً در عالم سیاست بین‌المللی کنونی منطق و جایگاهی ندارد. در نفس انسانی، ظاهراً، بر توهمات و سوداها پایانی نیست؛ چه صادقانه و چه موزیانه و فرصت طلبانه!

باری، چون تحلیل مختصر وضع پناهندگان به شوروی مربوط می‌شود به بخشهای بعدی مقاله و زمان بررسی کتاب خانه دایی یوسف، فعلاً از آن در می‌گذریم. تجربه تشکیل سازمان

افسران و درجه‌داران حزب توده از بسیاری جهات دیگر نیز قابل بحث و بررسی است. آنچه گفتیم، صرفاً در محدوده پنج عنوان کتابی بود که مبنای تحلیل حاضر هستند. تجربه‌ای که چون بسیاری از تجارب آرمان‌خواهانه و احساساتی دیگر در ایران و سایر کشورهای جهان، با شور و شوق و عشق به مردم و مملکت آغاز شد و با فاجعه پایان پذیرفت. بازیگران آن درگیر ماجراهایی شدند که چه بسا در آغاز خواهان آنها نبودند، ماجراهایی که به خیانت و جاسوسی و فداکردن منافع ملی کشید و هیچ یک از آرمانهای صادقانه - و ساده لوحانه - اولیه را نیز تحقق بخشید.

نکته‌ای است قابل تأمل و عبرت‌آموز. جبهه ملی و حزب توده، هر دو، نظیر هر جنبش یا حزب سیاسی دیگر، هم نقاط قوت و هم نقاط ضعف داشته‌اند. هر دو، در دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران ایفای نقش کرده‌اند. اما چطور است که یکی از آنها، یعنی جبهه ملی، علی‌رغم اشکالات عمده در برنامه و تشکیلات و افراد و نحوه عمل، اشکالاتی که به نظر برخی مسبب اصلی گرفتاری‌های عظیم در حیات سیاسی و اجتماعی و تاریخی ملت ایران بوده است، هنوز از نامی نیک برخوردار است، در حالی که دیگری، یعنی حزب توده، چنین نیست؟ چطور است که بازماندگان جبهه ملی نسبت به آن و نسبت به رهبری آن احساس افتخار می‌کنند، اما همان افرادی هم که در ایران یا اروپا هنوز به آرمانهای حزب توده وفادارند، از آن حزب، رهبری آن، و نحوه عملش اعلام انزجار می‌کنند و تبری می‌جویند؟ چطور است که به گمان برخی از بازماندگان جبهه ملی، آرمانهای این جبهه هنوز می‌تواند در آینده سیاسی ایران ایفای نقش کند و به دلایل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، در صورت بروز شرایط مساعد، هنوز هم قادر است از پشتیبانی بخش اعظم ملیون و آزادیخواهان ایران برخوردار شود (نظری که احتمالاً مورد حمایت برخی از تحلیل‌گران خارجی و داخلی نیز هست)، در حالی که نسبت به حزب توده هیچ کس چنین امیدهای واهی و بیهوده‌ای ندارد. چطور است در شرایطی که برخی از فعالان یا گروههای سیاسی تازه، که عملاً هیچ ارتباط و پیوند مستقیمی با سالهای نهضت ملی و جبهه ملی و احزاب سازای آن ندارند، خود را به نحوی ادامه دهنده راه آن معرفی می‌کنند و از این بابت کسب مشروعیت و محبوبیت می‌کنند، اما حتی همان افرادی که عضو حزب توده بوده‌اند و هنوز به آن «ایدئولوژی» وفادارند، از آن حزب و هر آنچه به آن مربوط است تبری می‌جویند؟ پاسخ این پرسشها ساده و کوتاه نیست، هر کسی می‌تواند از ظن خود به آنها جواب دهد. شاید هنوز هم اسناد و مدارک کافی رو نشده باشد که بتوان به تمام آنها پاسخ جامع و مانع داد. با این حال، اکنون از پس سالها، شاید نسبت به نکته‌ای خاص اجماع عمومی، یا کم و بیش

عمومی، وجود داشته باشد. جبهه ملی از دل این جامعه و ملت برخاسته بود و برای بهروزی و استقلال و پیشرفت همین جامعه و ملت فعالیت می‌کرد (صرف نظر از ارزیابی کارها و دلایل شکستها و پیروزی‌های آن)، اما حزب توده، در نهایت، در خدمت منافع و سیاست جامعه و ملتی دیگر بود که به طور خیلی طبیعی همیشه الزاماً با منافع جامعه و ملت ایران سازگاری نداشت. جبهه ملی منافع ملت ایران را هرگز آگاهانه فدا نمی‌کرد، ولی حزب توده آگاهانه به این اندیشه بود که منافع اتحاد شوروی و «خلق‌های» آن، به دلایل استراتژیکی، بر منافع خاص و موردی ملت ایران اولویت دارد (که البته در نهایت ضامن منافع این ملت نیز هست!)

چنانچه به این نتیجه برسیم که هر مبارزه سیاسی و جنبشی باید بر ملت خود تکیه داشته باشد و به حفظ و گسترش منافع ملی اولویت دهد، و صرفاً در چارچوب چنین منافع مجاز است که از افکار عمومی بین‌المللی یا کمک دولتهای دیگر سود جوید، احتمالاً می‌توانیم به مبحث هنوز بر گشوده «خدمت و خیانت» بازیگران دوران مورد بحث تا حدودی نقطه پایان گذاریم.

در شماره بعد، بررسی کتاب پنج گلوله برای شاه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی